

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد هر واقعه ای از وقایع عرفی در اثبات و نفی باید براساس ملاکات سنجیده بشود. حالا آن ملاک، یا ملاک عقلی است یا ملاک شرعی، لاغیر. ما ملاکی که نه عقلی باشد نه شرعی، بلکه عرفی باشد نداریم. بله، مسائلی هست که این مسائل صرف عادات است ولی جهت عقلی برای خصوص آن مسئله وجود ندارد، باز اینها را ما باید داخل در تحت ملاکات عقلی یا شرعی قرار بدهیم و به طور کلی واقعه ای از وقایع نمی تواند خالی باشد از اندراج در تحت یکی از این دو ملاک. حالا باید ببینیم، البته این بحثش می آید که احکام عقلی را شرع امضاء کرده است یا امضاء نکرده، بر فرض ثبوت این مسئله و قاعده تلازم بین حکم عقل و حکم شرع، باید ببینیم که عقل به چه چیزی اطلاق می شود؟ و آیا هر چه را که ما عقل می دانیم عقل است یا اینکه ممکن است چیز دیگری باشد؟

ما آیاتی داریم در قرآن کریم که از عقل تعبیر به قلب آورده شده، یعنی قوه دراکه انسان را که همان قوه عاقله است، از او تعبیر به قلب شده. مثلاً در سوره غافر آیه ۳۵ دارد **الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا** ﴿غافر، ۳۵﴾ مجادله در آیات خدا را بدون سلطان و دلیل، ناشی می داند از پرده پوشی و ستاری که روی قوه مدرکه عاقله انسان قرار داده شده **كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا** خب اگر خدا لم یطبع، پس بنابراین آنها می فهمیدند. آنها دیگر مجادله نمی کردند. آنها دیگر راه و روش صحیح را انتخاب می کردند. این که الآن مجادله می کنند، این طرف و آن طرف می زنند، بواسطه این است که آن قوه مدرکه آنها را حجاب و ستار گرفته و نمی توانند ببینند، خوب ادراک بکنند.

یا در سوره ق آیه ۳۷ می فرماید که **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ** ﴿ق، ۳۷﴾ کسی که قلب دارد این قرآن برای او تذکر است، کسانی که قلب ندارند یعنی قوه عاقله آنها نه قوه مخیله و نه قوه واهمه، اینها که مدرکات وقایع را نمی کنند. قوه مخیله فقط ادراک حواس را می کند دیگر، قوه واهمه صورت سازی این حواس است مانند آن صوری که در خارج وجود ندارند. می گویند فلانی واهمه اش

قوی است یعنی صورت سازی می کند، غیر خارج را خارج جلوه می دهد، برای خارج صورت درست می کند. این می شود قوه متخیله. ولی قوه عاقله آن است که ادراک حقایق مجرده را می کند، ادراک نبوت را می کند، ادراک عدالت را می کند، ادراک مبدئیت و معاد را می کند، ادراک کلیات اخلاقی و مسائل اخلاقی را می کند، این را می گوئیم قوه عاقله.

می فرماید که این مطالب را کسی ادراک می کند که دارای قلب باشد، پرده روی قلبش نیفتاده باشد، در قبال آیه بالا **الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَرٍ جِبَارٍ** مخالفش الذین لم یجادلون، به عبارت دیگر **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا**، لذکری یعنی لم یجادلوا. خب در اینجا از عقل تعبیر به قلب شده.

یا در آیه دیگر سوره اعراف آیه ۱۷۹ دارد که **وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ** ﴿الأعراف، ۱۷۹﴾ ما اصلاً برای جهنم خلق کردیم بسیاری از افراد را. یعنی خلق ما برای جهنم بود. البته خب تعبیر عادی که می توانیم بکنیم این است که مثلاً اینها جهنم است، آن طوری که نحوین فرمودند. اما به تعبیر عالی فلسفی وقتی که علت غائی در ابتدای خلقت فاعل محرز شده باشد و فاعل با توجه به علت غایی، انشاء فعل خود را می کند آن وقت دیگر در این صورت مسئله یک قدری دقیق می شود و صورت دیگری به خود می گیرد. یعنی از ابتدای خلقت، اینها برای جهنم منشاء شده اند، خلق شده اند و از ابتدای خلقت یک عده برای بهشت و رفتن به رضوان الهی خلق شده اند و این سنت الهی قابل تغیر و تبدل نیست. بعد می فرماید **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا** اینها قوه دراکه دارند، قوه عاقله دارند ولی با این قوه عاقله شان تفقه ندارند، فقه ندارند **لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا** اینها چشم دل دارند ولیکن نمی توانند با آن چشم دل حقایق را ببینند و گوش شنوایی ملکوتی را دارند ولی نمی توانند با آن گوش احساس بکنند. این هم یک آیه.

بنابراین اینها می شوند **كَالْأَنْعَامِ** که راه هدایت بر آنها بسته است و مسیر آنها مشخص است، **بَلْ هُمْ أَضَلُّ** چرا؟ چون انعام به اهداف غایی خودشان می رسند ولی اینها نمی رسند. خب این هم یک آیه. آیات زیاد است.

در سوره حج آیه ۴۶ می فرماید **أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ** ﴿الحج، ۴۶﴾ چرا اینها در زمین حرکت نمی کنند و عبرت نمی گیرند و عقلهای خودشان را به کار نمی اندازند؟ **فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا** تعقل را در اینجا به قلب نسبت داده، یعنی قوه مدرکه آدمی عبارت است از قلب آدمی. آن قلبی که با

اشراف به فطرت و ناموس عالم هستی، حقایق را می تواند بگیرد **فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ** می فرماید که ابصار کور نیستند، این چشمهایی که داریم می بینیم کور نیستند، کوری مال عقل است که وقتی پرده روی آن انداخته می شود، مجردات و حقایق مجرده را نمی تواند ادراک بکند، نور را نمی تواند از ظلمت تشخیص بدهد، راه راست را نمی تواند از راه چپ بشناسد، بین پیغمبر و بین سحر نمی تواند تفاوت قائل بشود، بین شیطان و بین رحمان نمی تواند امتیاز قائل بشود، این مال این است که روی عقل خودش پرده انداخته، ولی را با غیر ولی جا می زند، متابعت می کند از هوای شیطان. اینها همه اش به خاطر همین است که نیامده این عقل خودش را به کار بیاندازد، نخواستسته این عقل خودش را به کار بیاندازد، از اول بواسطه ریاست و انغمار در شهوات و از دست ندادن نفسانیات، نیامده آن حقایق واقعی را آن طور که باید و شاید من حیث هی می اتخاذ بکند. وقتی که نیامد ما هم آمدیم او را از مسائل بعدی مانع شدیم، روی همینی که او عناد کرد و نیامد و جحد کرد ما هم آمدیم یک مسائلی برای او بوجود آوردیم که او را بیشتر در این مسئله منغمم کنیم، بیشتر در این اشتباه فرو ببریم، نه اینکه خواست ما این بود که این در اشتباه برود، نه، اول آمد **أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ** یعنی اینکه چرا اینها نیامدند عبرت بگیرند؟ واقعاً انسان لوخلی وطبعه اگر بخواهد به راه راست برود خدا برای انسان آماده می کند و راه راست را مهیا می کند. چون از اول ما آمدیم و در مقابل حقیقت جبهه گرفتیم و آمدیم مقابله کردیم لذا خدا هم مطالبی که بیشتر ما را در این قضیه می برد در جلوی پای ما قرار می دهد. این معنای **يطبع الله على قلوب است** یعنی مسائلی را بوجود می آورد که ما بیشتر دچار اشتباه بشویم. چون ما از اول خودمان آمدیم و استکبار کردیم، به قول معروف خدا کلاه سر ما می گذارد! وقتی که ما نیامدیم فرض کنید من باب مثال ...

می گویند ملانصرالدین داشت با الاغش از یک جایی می گذشت. یک بچه ای آمد و یک سیخی به الاغش زد این الاغش بلند شد و این را پرت کرد پائین! من باب مثال می گوئیم. ملا یک تومان داد به بچه، بچه خوشحال شد. گفتند که تو را پرت کرده، پدرت درآمده، گفت من با این یک تومانی جانش را خریدم! این دیگر کارش تمام است! یک هفته بعدش پادشاه داشت می گذشت و این دید که آن هفته گذشته یک تومان گرفته، گفت این دفعه شاید بزنم ده تومان گیرم بیاید! سیخ زد به این اسب و پادشاه را انداخت زمین، پادشاه دستور داد سرش را از تنش جدا کردند!

حالا کاری که خدا با ما می کند همین است. وقتی که ما در مقام جحد بیائیم او هم شروع می کند خلاصه یک قاقالی هایی برای ما گذاشتند! این **يطبع الله على قلوب است**. ما باید بدانیم که مسائلی که برای ما پیش می آید بواسطه انکار و بواسطه جهل، در این دنیا خدای نکرده اگر یک رفاهی برای ما پیدا بشود، اگر یک چیزهایی پیدا بشود، این از آن چوبهای خداست که صدا ندارد. اما اگر نه، دیدید که طرف به بد وضعی

افتاده و فلان و این حرفها، معلوم می شود که یک راه نجاتی خلاصه برایش مانده که داره مثلاً...، قرار بر تنبه هست خلاصه.

دریک آیه دیگر که سوره محمد است آیه ۲۴ می فرماید **أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا** ﴿محمد، ۲۴﴾ در اینجا آن قوه متدبره و عاقله که صلاح و فساد انسان به دست اوست، او را در این جا عقل می داند و در قبالش آراء و اهواء نفسانی که می آید و روی این قوه را می گیرد و قفل را بر این قلب می زند و نمی گذارد که این قلب و این عقل در مسائل بیاید اظهار نظر کند و حکم بدهد.

روی این حساب آنچه را استفاده می شود از آیات قرآن این است که عقل یک نیرویی است که خداوند متعال در وجود انسان قرار داده و این نیرو به همین ادله نقلیه حجت است و خداوند این حجیت را منتزع کرده است از...، لذا در مقام عقاب و عتاب، حالا روایاتی که در این باب است خب می آییم عرض می کنیم، در مقام عقاب و عتاب و ثواب، این را ملاک قرار می دهد و می فرمایند که چرا تدبر نمی کنید؟ اگر تدبر عقل حجیت ذاتیه نداشت خداوند متعال عقاب و عتاب نمی کرد. اگر شما بگویید که حجیت عقل حجیت انضمامی است، شرایط و شروطی دارد که به واسطه آن شروط...، صحبت در این است که اولاً بلا اول خداوند متعال قبل از انزال کتاب و ارسال رسل، اینها را مورد عقاب قرار می دهد، می گوید که چرا شما نمی آید به این قرآن با عقلتان تدبر کنید؟ یعنی قبل از اینکه مسلمان بشوید، قبل از اینکه اختیار کنید رسالت را، این الان خطاب است. یعنی خطاب اول به اینها تعلق گرفته قبل از قبول رسالت نه اینکه بعد از قبول رسالت. خطاب، خطاب به مشرکین است. خطاب، خطاب این است که چرا نمی آید شما با این عقلتان به پیغمبر اعتقاد پیدا کنید؟ به این قرآن اعتقاد پیدا کنید؟

اگر حجیت این عقل ذاتی نبود و منضم بود به تایید از نقل و به بعث و امثال ذلک خب پس بنابراین دور لازم می آمد به جهت اینکه آنها می گفتند: اولاً که ما این کتاب را قبول نداریم تا اینکه بیاییم در این کتاب نظر کنیم. و حجیت این کتاب مستند به عقل است که آیا قبول است یا امثال ذلک. روی این حساب حجیت عقل بنابر آیات و خب روایاتی که می آید، اینها همه حجیتش حجیت ذاتی است...، منتهی صحبت در این است که - همان طوری که در این آیات هست - بواسطه انکار و شوائب نفسانی و ورود در عالم کثرات و امثال ذلک روی این عقل پوشیده می شود و چه بسا این عقل آن طور که باید و شاید حاکم نیست در مسائل، و جهتی از جهات می آید و این عقل را باز می دارد از این...، در آنجا آن وقت این مسئله هست که در جایی که شبهه باشد و ما نتوانیم آن حکم عقلی را استنباط کنیم در آن جا چه باید بکنیم؟

در این جا در این که عقل حکمی که می کند، این حکم حجت است، در این شکی نیست. حالا صرف نظر از اینکه خب بعضی از اوقات این عقل صورت دیگری پیدا می کند و مشوب می شود به اختلاف اهواء،

ما می خواهیم ببینیم که در جزئیات چرا عقل در این جا کافی نیست؟ این یک اشاره ای می کنیم و دیگر رد می شویم چون راجع به این مسائل دیگر خودمان باید برویم دنبال مطالبش. خب اگر روی اینها بخواهیم بایستیم دیگر از این مسائل می افتیم و داخل در مطالب دیگر و کلام و این حرفها می شویم. این در اینجا به جهت این است که عقل همیشه اشراف به کلیات دارد، عقل هیچ گاه نمی تواند در مسائل جزئیة نظر کند. علت اینکه ما نیاز به پیغمبر داریم علتش همین است. علت اینکه نیاز به امام و ولیّ حی است همین است. علت اینکه نیاز به استاد راهبر هست برای همین جهت است که عقل همیشه کلیات را ادراک می کند، امور جزئیة را نمی تواند ادراک بکند. مسائلی که برای انسان اتفاق می افتد در آینده یا آنچه را که برای ما آن مسائل، مسائل جزئیة است، با توجه به اینکه عقل ما بر حوادث و وقایع اشراف ندارد و عقل ما عقل بالمستفاد نشده است و به مقام فعلیت تامه نرسیده است، روی این حساب کافی نیست، به خاطر این جهت است. عقل بواسطه حرکت جوهریة ای که دارد از آن مرحله بالقوه به مرحله بالفعل می رسد و بعد بالمستفاد، به واسطه آن حرکت جوهریة و ادراک حقایق مجرده، بواسطه این، هیچ گاه در یک مرحله ای توقف نمی کند هی مرتب صور تجردی برای این عقل باعث می شود که او از مرحله احساس و از مرحله خیال و از مرحله برزخ مثالی بیرون بیاید و از مرحله صورت بیرون بیاید و ادراک کلیات را بکند تا اینکه به اشراف واقعی برسد که دیگر تمام حقایق برای او منکشف بشود و این عقل در ما بالفعل وجود ندارد، ما دارای عقل بالقوه هستیم پس به همین جهت...، بله در بعضی از مسائل این عقل برای ما فعلیت دارد نه در همه مسائل و ملاکات.

فرض کنید در بسیاری از مسائل این که می بینیم بین عقل و بین شرع اختلاف است بواسطه اختلاف در درجات عقل است. این که بعضی ها می گویند این کار اصلاً خلاف عقل است در حالی که شرع می آید او را تثبیت می کند یا اینکه فرض کنید در بعضی از مسائل ما می بینیم عقل راه ندارد. اینکه می آیند می گویند این قواعدی که هست در مورد زن و مرد، الان با مسائل عقلی جور در نمی آید... **لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ...** ﴿النساء، ۱۱﴾ یعنی چه؟ اینکه دیه زن نصف دیه مرد است به چه ملاکی است؟ فرض کنید عدم تساوی در حقوق زن و مرد، این از مسائلی است که عقل امروز آن را نمی پسندد. تمام اینها به خاطر این است که این عقل دارای نقصان است ولی اگر همین عقل ما به عقل بالمستفاد برسد و اشراف بر ملاکات احکام و خصوصیات جوهری و عرضی این شواکل رجال و نساء پیدا کند آن وقت در آنجا می فهمیم که عقل تمام اینها را خودش استفاده می کند. چون عقل ما عقل ناقص است لذا می گویند در مسائل جزئیة انسان باید استاد داشته باشد. نیاز به احکام دارد، به خاطر اینکه عقل نمی فهمد در اینجا. عقل همیشه به ملاکات کلیه عمل می کند. شما آن چه را که توقع دارید از گوشتان، او را که از چشمتان هیچ وقت توقع ندارید. آیا توقع دارید چشم شما بشنود؟ صداهای خوب را بشنود؟ نه، خب این غلط است. گوش یک وسیله و آلتی است برای یک محدوده خاصی،

برای تلقی یک مسائل خاصی، چشم هم همین طور یک وسیله و آلتی است برای یک مسائل خاصی. و هر کدام از اینها در حیطة استعداد خودشان می توانند فعالیت داشته باشند و می توانند کار کنند.

همین طور عقل انسان. این عقلی که خداوند به انسان داده است این در حیطة فعلیت خودش تام است ولی صحبت در این است که آیا آنچه را ما الان داریم به فعلیت رسیده آن عقل ما؟ اگر به فعلیت رسیده که دیگر نیازی به پیغمبر نداریم. اگر عقل ما به فعلیت رسیده که این همه اختلاف نباشد، اگر عقل ما به فعلیت رسیده این همه تبصره و اینها در قوانین نباشد. علتی که این همه در قوانین تبصره می زنند، علت اینکه فرض کنید که این عقلا این همه با هم اختلاف می کنند، او از راه برهان به این نتیجه می رسد و او از راه برهان به نتیجه خلاف می رسد به خاطر این است که اینها در عقلشان به فعلیت نرسیدند والا اگر عقل به فعلیت برسد که چرا به نتایج مخالف برسند؟ خب در یک قضیه شما می بینید که سه جور نظر مخالف، چهار جور نظر مخالف است و تمام اینها حکم می کنند به عرفیت نظر خودشان، مطابقت عقل با نظر خودشان. تمام اینها حکم می کنند.

من خودم با یک نفر بحث می کردم من گفتم آقا کت های بلند پوشیدن، این الان غلط است، این صحیح نیست، می گوید آقا این حرفها نیست الان خلاف این را پوشیدن، این خلاف است و عقل حاکم است به این که... چون این امر، امر مستهجن است و چون در میان مردم مستهجن است و چون انسان مشارئالبنان است پس بنابراین عقل حاکم است به اینکه فرض کنید انجام ندهیم. کی عقل حاکم است که... مشارئالبنان بودن از نقطه نظر خصوصیات و تفاخر و مسائل نفسانی خلاف است ولی مشارئالبنان بودن از حیث یک مسئله شرعی و التزام به بعضی از مسائل شرعی چه اشکالی دارد؟ چرا مشارئالبنان بودن از حیث اینکه فرض کنید که یک نفر می خواهد به وظیفه اش عمل کند خلاف باشد؟ کی عقل حاکم به این است؟ کدام عقلی حاکم به این است؟ چطور عقل بنده حاکم به این نیست عقل شما حاکم است؟ این حرفها چیست؟ و اینها متوجه نیستند براین که این طرز لباس پوشیدن، این که قبح ندارد این به خاطر این است که جامعه جامعه مریض است نه اینکه در یک جامعه سالم و در ظرف سالم ما همچنین حکمی می کنیم، این را متوجه نیستند. از بعضی از مقدمات غافل هستند، گیر کردند آن وقت یک حکم کلی می کنند در حالی که مقدمات را خوب تنقیح نکردند. لذا چون عقل ما اشراف بر مسائل ندارد و صلاح و فساد خود را نمی توانیم تشخیص بدهیم و محدودیت فعلیت آن عقل ما، محدودیتش بسیار ضیق است و در مرحله استعداد هنوز خیلی مانده که به فعلیت برسد لذا برای این مسائل جزئی و برای حرکت صلاح و فساد انسان، ما نیاز به پیغمبر داریم، نیاز به شخص مطلع بر غیب داریم، نیاز به این داریم که در بعضی از اوقات که مسائل نفسانی می آید و مخلوط می شود با مسائل عقلی، چطور اینکه بعداً بیان می کنیم، در آن جاها این شخص مطلع به غیب بیاید و در آنجا انسان را

باز بدارد و از این طرق مختلفه یک طریق را برای انسان تعیین کند و این به خاطر این جهت است. اما اگر عقلی واقعاً آن عقل به مقام استفاده رسیده باشد و عقل بالمستفاد شده باشد و تمام جهات استعداد در او به فعلیت رسیده باشد کما حکم به العقل حکم به الشرع و آن قاعده تلازم بین کما حکم به العقل حکم به الشرع در این مورد فقط جاری و ساری است نه در عقول ما که تمام اینها خیالات است و اینها. از امیرالمومنین علیه السلام می پرسند آیا معاویه عقل دارد یا نه؟ می فرمایند اصلاً عقل ندارد این نکراخ است، این شیطنت است، این کجایش عقل است؟ عقل نیست.

آن عقلی که بیاید در مقابل حق بایستد بر فرض که اداره امور را بکند، آن که عقل نیست، آن نکراخ و شیطنت است. آن اولئک یطبع الله علی قلوبهم است. یعنی همان عقل انسان تبدیل می شود به یک شیطنت و به یک خصوصیتی که جهات مادی در نظر است یعنی علاوه بر اینکه مجرد عقلانی پیدا نمی کند بلکه ثقل حیوانی پیدا می کند. آن ثقل حیوانی از نظر تشابهش به جهت مجرد، در دو قطب مخالف قرار گرفتند. هر دو تدبیر می کنند، هر دو...، در عین حال که شبیه به هم هستند، هر دو راه را نشان می دهند، هر دو مسیر را نشان می دهند منتهی آن جنبه تجردی و قرب الی الله را نشان می دهد، این جهت حیوانی و کثرت در مسائل دنیوی را نشان می دهد، از این جهت اینها مشابعت دارند. حالا این جهتی که الان در ما هست آمیخته ای است از آن جنبه تجرد و آن جنبه حیوانی. لذا با این عقل نمی توانیم حکم بکنیم کما حکم به العقل حکم به الشرع مگر در آن مسائل کلیه ای که باب برهان در آن وجود دارد و هیچ شائبه ای از جهت کثرت و توغل در ماده در آن وجود ندارد.

انشاء الله آن مسئله معروف بین مجلسی و مرحوم علامه و نظراتی که در آنجا آمده، فردا بحثش خواهد آمد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد